

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و پنجاه و دوم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۹ گنج حضور، بخش چهارم

آدمی دید است و باقی پوست است
دید، آن است آن، که دیدِ دوست است

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

انسان فقط «دید» است و مابقی یعنی فرم انسان و هر آن چه که با آن همانیده است مانند پوست بوده و مهم نیستند. بهترین دید آن است که با عدم کردن مرکز از طریق دوست یا خداوند ببیند.

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست، کو باقی نباشد، دور به

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۷

[مولانا به زبان دعا می گوید:] آن چشمی که عدم بین نباشد، یعنی از طریق عینک همانیدگی ببیند، همان بهتر که کور باشد. و دوستی هم که باقی و جاودانه نیست از ما دور باشد بهتر است. [پس یک دوست بیشتر نیست که آن هم خود زندگی ست. اگر دوست یا خداوند در مرکز ما نبوده و همانیدگی و یک چیز ذهنی باشد بهتر است از مرکز ما دور شود.]

دیده ما چون بسی علت دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

علت: بیماری

از آن جا که روی چشم هشیاری ما، مرکز ما، همانیدگی‌های زیادی وجود دارد و نمی‌توانیم درست ببینیم، بنابراین باید این دید من‌ذهنی که بر حسب همانیدگی و درد می‌بیند را در دید خداوند که با مرکز عدم به وجود می‌آید محو و فنا کنیم، یعنی با فضاگشایی کردن مرکزمان را عدم کرده و از طریق همانیدگی‌ها نبینیم.

دید ما را دید او نَعِمَ الْعَوْضِ
یابی اندر دید او کُلِّ غَرَضِ

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۲

نَعِمَ الْعَوْضِ: بهترین عوض

بهترین معامله این است که با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، دید من ذهنی را با دید خداوند عوض کنیم. زیرا فقط در دید خداوند و مرکز عدم مقصود کلی از آمدنمان به این جهان را که درواقع زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند و خلق ساختارهای زیبا در جهان است، پیدا می‌کنیم.

صلا رندان دگر باره، که آن شاه قمار آمد
اگر تلبیس نو دارد، همانست او گه پار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

تلبیس: پوشاندن، فریب و خُده به کاربردن، پوشاندن حقیقت امری، روپوش
پار: پارسال

مولانا با دعوت عمومی از همه رندان و عاشقان و از همه انسان‌های آزاد، اعلام می‌دارد که آن شاه قمار یا خداوند دوباره آمده‌است تا ما همانیدگی‌هایمان را به او ببازیم. هیچ‌کس نمی‌تواند همانیدگی‌هایش را نگه دارد، پس بهتر است که آن‌ها را به کسی ببازیم که بزرگترین قمارباز جهان است.

[منظور از روپوش خداوند در این لحظه، وضعیت این لحظه است که ذهن ما نشان می‌دهد. به بیان مولانا اگرچه خداوند روپوش نویی به صورت وضعیت این لحظه دارد ولی این همان خدایی است که در آست دیده‌ایم. حالا که آمده همانیدگی‌ها را از ما ببرد، نگه نداریم و با میل ببازیم چون او به هر حال همه‌اش را خواهد گرفت.]

ز رندان کیست این کاره؟ که پیش شاه خون خواره
میان بندد دگر باره که اینک وقتِ گار آمد

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

این کاره: اهل عمل، اهل کار
میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

مولانا در ادامه از رندان و عاشقان فضاگشا سؤال می‌کند: «این کاره کیست؟» یعنی کدام یک از آن‌ها می‌خواهند متعهد به انداختن همانیدگی‌ها شوند و آماده باختن به شاه خون خواره هستند؟ کدام یک قماربازند و همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی می‌کنند تا از بین برود؟ اکنون موقع کار کردن است و نباید از این لحظه به بعد هیچ لحظه‌ای را تلف کرد. نمی‌توان از بزرگ‌ترین قمارباز جهان یا شاه قمار برد. او آمده همانیدگی‌ها را ببرد پس انسان باید میان ببندد یعنی لحظه به لحظه متعهد شود و فضا را باز کند تا همانیدگی‌ها را ببازد.

بیا ساقی سَبک‌دستم، که من باری میان بستم
 به جانِ تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

سَبک‌دست: چابک‌دست، دست مبارک و خوش‌یمن
 [خطاب به زندگی می‌گوید:] ای ساقی سَبک‌دست و خوش‌یمن، بیا که من واقعاً متعهدم. به جان تو قسم
 می‌خورم که من هم از جنس تو هستم و تا وجود دارم فقط عشق را اختیار می‌کنم، یعنی لحظه‌به‌لحظه فضا را باز
 می‌کنم و با تو یکی می‌شوم.

دیده‌ای خواهی که باشد شه‌شناس
 تا شناسد شاه را در هر لباس
 (منسوب به مولانا)

من چشمی می‌خواهم که شاه‌شناس باشد، یعنی فضا را باز کند و شاه یا خدا را در لباس وضعیت این لحظه
 بشناسد و در هر بی‌مرادی و هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، شاه یا خداوند را ببیند و رضا داشته باشد.

چو گلزار تو را دیدم، چو خار و گل برویدم
 چو خارم سوخت در عشقت، گلم بر تو نثار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

ای خدا، ای زندگی، وقتی یکبار مرکز را عدم کردم، گلزار تو را دیدم و فهمیدم فضای گشوده‌شده پر از گل و
 من‌ذهنی پر از خار است، پس به‌صورت خار همانیدگی و گل حضور رویدم. خار وجودم کم‌کم در فضای
 گشوده‌شده عشق تو سوخت و بعد گل را که نشان حضورم است نثار تو کردم.

پیای فتنه انگیزی، ز فتنه بازنگریزی
 ولیک این بار دانستم که یار من عیار آمد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

عیار: عیار، چابک
 خداوندا، من می‌بینم که پی‌درپی در زندگی من آشوب برپا می‌کنی و فتنه می‌انگیزی و هرگز این را ترک
 نمی‌کنی. اما این بار فهمیدم تو این کار و این لطف را در حقم می‌کنی و غارت‌م می‌کنی ولی دیده نمی‌شوی،
 درست مثل عیاران که دیده نمی‌شوند.

اگر بر رو زند یارم، رخی دیگر به پیش آرم
ازیرا رنگِ رخسارم ز دستش آبدار آمد

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

اگر خدا بر این طرف صورتتم بزند طرف دیگر را برمی گردانم تا بزند یعنی واکنش نشان نمی دهم. اگر با یک بی مرادی فضا را باز می کنم، با بی مرادی بعد باز هم فضا را باز می کنم. هر کدام از این ها سیلی خداوند و بیداری و فضاگشایی من است. با آن سیلی، روی من و زندگی ام آبرو پیدا می کند. آبرویی که از دست خدا و نه از دست دیو من ذهنی حاصل می شود. [هر بی مراد شدنی که مانند سیلی به صورت ما می خورد سبب می شود که آن طرف صورت را هم برگردانیم تا خدا سیلی بزند. واکنش نشان ندهیم و همین طور فضاگشا بمانیم، ولو او هی سیلی بزند. این سیلی های اوست که به صورت ما آبرو می آورد نه من ذهنی که پیش خداوند ارزش ندارد.]

تویی شاهها و دیرینه، مقامِ توست این سینه
نمی‌گویی کجا بودی؟ که جان بی تو نزار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

مقام: محل اقامت

نزار: ضعیف، ناتوان

خداوندا، تو شاهی هستی که از روز آلت من تو را دیده‌ام، تو دیرینه هستی و این سینه من که دارد باز می‌شود
مقام تو و محل زندگی توست. چرا الآن آمده‌ای؟ اکنون که آمده‌ای نمی‌گویی تا حالا کجا بودی که دل من نزار و
ناتوان شده است؟

شهم گوید در این دشت، تو پنداری که گم گشتم
نمی‌دانی که صبر من غلاف ذوالفقار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

شاه من و خداوندم می‌گوید: «من همیشه این جا و با تو بوده‌ام. اما تو در ذهنت گم شده بودی و فکر کردی من
هم گم شده‌ام. من هیچ‌موقع گم نشده بودم و همیشه با تو بودم.»

فقط صبر می کردم و صبرم غلاف شمشیری بود که شمشیرش تو هستی و حضور توست. در واقع شمشیر این غلاف من هستم به صورت تو. من این همه را صبر کردم برای این که شمشیر حضور تو از غلافش بیرون بیاید.»

مرا برید و خون آمد، غزل پر خون برون آمد
برید از من صلاح الدین، به سوی آن دیار آمد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸

من به صورت شمشیر حضور هر لحظه یکی از همانیدگی‌هایم را بریدم. قسمتی از خودم را از دنیا بریدم. اگر این غزل را متوجه شده‌ام، حتماً به لحاظ من ذهنی بریده بریده شده‌ام. پس تمام همانیدگی‌هایم بریده شد و افتاد و خونش که حضور من بود جریان یافت. من ذهنی از بین رفت و خون هشیاری خالص حضور در من بی‌نهایت شد و اصل من که همین صلاح الدین بود از من ذهنی من برید. [به بیان مولانا ما به عنوان امتداد خدا و حضور، یک جایی از من ذهنی کاملاً جدا می‌شویم و به سوی فضای یکتایی می‌رویم. این پدیده در ما رخ داده و روز به روز بیشتر متوجه خواهیم شد که من اصلی ما و حضور ما که همین صلاح الدین است از منی که ذهنی بوده بریده و به سوی خداوند رفته و با او یکی شده است و ما به بی‌نهایت خدا زنده و به ذاتمان قائم شده‌ایم.]

گفتم: ز هر خیالی، درد سرست ما را
 گفتا: ببر سرش را، تو ذوالفقار مایی
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

گفتم خداوندا، هر فکر و خیالی که این لحظه در ذهنم ایجاد می شود مرا به درد سر می اندازد و من درد می کشم.
 خداوند گفت سر فکرهایت را ببر زیرا تو شمشیر تیز و برنده ما هستی، یعنی با فضاگشایی به عنوان حضور ناظر
 به فکرهایت نگاه کن تا جذب آن ها نشوی.

با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟
 گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

ای انسان، با چنین شمشیر نیک بختی یعنی حضور ناظر که همراه توست، چرا در من ذهنی پست و حقیر شده و
 از همانیدگی هایت زندگی می خواهی؟! چرا درحالی که تو گوهر خدایی هستی و با فضاگشایی هر لحظه به زندگی
 زنده و زنده تر می شوی، نمی توانی از عهده من ذهنی که مثل یک سنگ بی ارزش است برآیی؟!!

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق
 هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم
 -حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۷

از وقتی که با فضاگشایی مرکز عدم شده و با کار کردن مداوم روی خود، غلام حلقه به گوش در میخانه عشق یا خداوند شده‌ام، هر لحظه غم جدیدی به من تبریک می‌گوید، یعنی هر لحظه با آزاد شدن از یک همانیدگی و جوشش شادی اصیل زندگی از درونم به خودم تبریک می‌گویم.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو
 گوش‌ها را حق بفرمود: انصتوا
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲

ای انسان تو از جنس گوش هستی و خداوند از جنس زبان، پس تا آن جا که می‌توانی ساکت باش و گوش کن تا زندگی حرف بزند، چرا که خداوند به تمام انسان‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴)
«وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«هرگاه قرآن خوانده شود، گوش فرادهید و خموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.» [خداوند می خواهد ما را مثل قرآن که کتابی با ارزش است، بخواند. ما باید ذهنمان را خاموش کنیم تا شاید از رحمت او برخوردار شویم.]

کودک اول چون بزاید شیرنوش
مدتی خاموش باشد، جمله گوش
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۳

شیرنوش: نوشنده شیر، شیرخوار
به عنوان مثال، وقتی که کودک زاده می شود، ابتدا شیر می نوشد و مدتی خاموش است و سراپا گوش می شود.

مدتی می‌بایدش لب دوختن
از سخن، تا او سخن آموختن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۴

آن کودک مدتی باید خاموش باشد و چیزی نگوید تا از سخنان مادر و اطرافیانش سخن گفتن را بیاموزد. [ما هم باید ذهنمان را خاموش کرده و به خداوند گوش کنیم.]

ور نباشد گوش و تی تی می‌کند
خویشتن را گنگ گیتی می‌کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۵

تی تی: کلمه‌ای که مرغان را بدان خوانند، زبان کودکانه
اگر کودک تازه متولدشده تا مدتی گوش ندهد و خاموش نباشد، «تی تی» می‌کند، یعنی حرف‌های نامربوط و بی‌معنی زده و نمی‌تواند درست حرف بزند، بنابراین لال می‌شود. [در واقع ما هم به‌عنوان من‌ذهنی به‌جای خاموش کردن ذهن و گوش دادن به خداوند، مرتب با پریدن از فکر یک همانیدگی به فکر همانیدگی دیگر، حرف می‌زنیم و خودمان را گنگ گیتی می‌کنیم.]

گر اصلی، کش نبود آغاز گوش
لال باشد، گی کند در نطق، جوش؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۶

به عنوان مثال، کر مادرزاد که از اول قدرت شنوایی ندارد و صدای مادرش را نمی شنود لال می شود و برای سخن گفتن هیچ تلاشی نمی کند. [بنابراین ما هم که ذهنمان را خاموش نمی کنیم تا صدای زندگی را بشنویم، لال می شویم، چرا که زندگی نمی تواند از طریق ما حرف بزند.]

زآنکه اول سَمَع باید نطق را
سوی منطق از ره سَمَع اندر آ
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۷

سَمَع: شنیدن
از آنجا که سخن گفتن اول به گوش و قوه شنوایی نیاز دارد پس ای انسان تو نیز باید از طریق گوش بحرف زدن دربیایی. عبارتی ما باید ساکت باشیم و ذهن را با فضاگشایی خاموش کنیم تا زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند.

أَدْخُلُوا الْآبِيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
وَاطْلُبُوا الْأَغْرَاضَ فِي أَسْبَابِهَا
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۸

برای ورود به خانه‌ها باید از درهای آن وارد شوید و برای رسیدن به مقصود و مطلوب خود باید خواهان توسل به علل و اسباب آن شوید. به عبارتی برای ورود به خانه خدا که در مرکزمان است باید از در حقیقی‌اش که فضاگشایی است وارد شویم [نه از دیوار ذهن، یعنی سبب‌های ذهنی که همراه با مقاومت، پندار کمال و دردهای من‌ذهنی است]. هم‌چنین برای رسیدن به مقصود آمدنمان به این جهان که زنده شدن به زندگی است، باید از اسباب مخصوص خودش که تسلیم و فضاگشایی است استفاده کنیم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۹)
«... وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَىٰ وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«... و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند. و از درها به خانه‌ها درآید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

بر خارپشت هر بلا خود را مزین تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق القضا
«چون قضا آید، قضا تنگ می شود.»
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

آگاه باش مانند ماری که گرفتار بلای خارپشت شده است، در برابر اتفاقاتی که به وسیله قضا پیش می آید تا تو را با بی مرادی متوجه یک همانیدگی کند، با مقاومت و قضاوت، خود را به دردهای حاصل از من ذهنی نزن و خود را تلف نکن، بلکه قضا را باز کن، سکوت کن و صبر کن تا پیغام آن اتفاق را بگیری و این ورد را بخوان: «وقتی قضا می آید با مقاومت من ذهنی قضا بسته و تنگ می شود و من باید فضای تنگ را باز کنم.»

فرمود رب العالمین با صابرانم همنشین
ای همنشین صابران افرغ علینا صبرنا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

خداوند عالمیان فرموده است: من همنشین صابران هستم و در فضای یکتایی را برای آن ها که فضاگشایی می کنند باز می کنم. ای خدایی که گفته ای با صابران همنشین هستم، به ما صبر عطا کن.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰)
 «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا اُفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ اُقْدَامَنَا وَاَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»
 «چون با جالوت و سپاهش روبه‌رو شدند، گفتند: «ای پروردگار ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم گردان و بر کافران پیروز ساز.»»

[ما نیز وقتی در درون با شیطان یا من‌ذهنی و سپاهیان‌ش روبرو می‌شویم، می‌گوییم: خدایا ما را در این فضاگشایی و تسلیم ثابت‌قدم گردان و بر من‌های ذهنی پیروز ساز.]

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶)
 «... وَاَصْبِرُوا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصّٰبِرِينَ.»
 «... صبر پیشه‌گیرید که خدا همراه صابران است.»

نطق، کان موقوف راه سمع نیست
جز که نطق خالق بی طمع نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۹

موقوف: منوط، متوقف

آن حرف زدنی که به گوش کردن نیاز و بستگی ندارد، فقط حرف زدن خدای بی چشم‌داشت از طریق انسان است. [بنابراین ما نمی‌توانیم با گوش من‌ذهنی حرف‌های خداوند را که از طریق انسان زنده‌شده به حضور می‌زند، بشنویم، بلکه باید فضاگشایی کرده و ذهنمان را خاموش کنیم و در سکوت به این سخنان گوش دهیم.]

مُبدِع است او، تابع اُستاد، نی
مَسْنَد جمله، ورا اسناد، نی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۰)

مُبدِع: پدیدآورنده. مَسْنَد: تکیه‌گاه
آن آفریدگار بی‌همتا، پدیدآورنده هرچیز است و پیرو هیچ اُستادی نیست. او تکیه‌گاه همگان است و خود به هیچ چیزی تکیه نمی‌کند.

باقیان هم در حرف، هم در مقال
تابع استاد و محتاج مثال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۱

حرف: پیشه‌ها، صنعت‌ها، جمع حرفه
سایرین یعنی همه آفریدگان و مردم برای آموختن حرفه‌ها و کلام، وابسته و نیازمند به آموزگار و استاد هستند و جهت یادگیری هر چیزی باید برایشان مثال زده شود.

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دلّی و اشکی گیر در ویرانه‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

دلّی: پوستین، جامه درویشی
ای انسان، اگر از این سخن بیگانه نیستی یعنی با حقیقت کلام من آشنایی داری، برو به من ذهنی و دلّی حضور
پوش و اشک‌بریز. یعنی فضا را باز کن و از این که یک من ذهنی بزرگ درست کردی عذر بخواه و من ذهنی‌ات را
صفر کن.

زآنکه آدم، زان عتاب، از اشک رست
اشک تر باشد دم توبه پرست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۳

عتاب: ملامت، سرزنش
زیرا آدم (ع) هم از آن تندبوی و ملامت خداوند به وسیله اشک چشم نجات یافت. اشک فراوان که نماد فضاگشایی و لطیف شدن است نشانه توبه پرست است، یعنی کسی که هر لحظه فضاگشایی می کند و به صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرده و جذب آن نمی شود.

بهر گریه آمد آدم بر زمین
تا بود گریان و نالان و حزین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴)

حزین: اندوهگین
حضرت آدم (ع) برای گریستن یعنی توبه، تسلیم و عذرخواهی به زمین آمد، تا آن که در زمین نالان و گریان و اندوه بار شد و من ذهنی اش را صفر کرد.

آدم از فردوس و از بالای هفت
پای ماچان از برای عذر رفت
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۵

پای ماچان: پایین مجلس، کفش گنی
حضرت آدم (ع) از بهشت و از فراز هفت آسمان به پایین ترین مرتبه فرود آمد تا از خطای خود عذرخواهی کرده
و طلب بخشش کند. ما نیز با فضاگشایی در پایین ترین مرتبه مجلس این کائنات که من ذهنی صفر است
می ایستیم تا خداوند ما را ببخشد.

گر ز پشت آدمی، وز صلب او
در طلب می باش هم در طلب او
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۶

صلب: تیره پشت کمر، مجازاً نسل. طلب: جماعتی از مردم که در یک جا جمع شوند.

ای طالب حقیقت، اگر واقعاً از نسل و تبار حضرت آدم(ع) بوده و از جنس او هستی، همواره در طلب باش تا من ذهنیات را صفر کنی. عذر بخواه و کوشش کن دوباره از جنس او شوی و در زمره پیروان و عاشقان او قرار گیر.

ز آتش دل و آب دیده نُقل ساز
بوستان از ابر و خورشیدست باز

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۷

باز: گشاده، منبسط، کنایه از سبز و خرم.

ای انسان، فضا را باز کن و از عشقی که به واسطه فضاگشایی و یکی شدن با زندگی در دلت زنده می‌شود و از لطافتی که با عبور دم زندگی در جانت پدید می‌آید، توشه‌ای فراهم بیاور، زیرا باغ جانت به واسطه بارش ابر زندگی و تابش خورشید عشق، سبز و خرم می‌گردد و تو به خدا زنده می‌شوی.

تو چه دانی ذوقِ آبِ دیدگان
عاشقِ نانی، تو چون نادیدگان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۸

نادیده: حریص، آزمند

ای انسان، از آن جایی که تو در ذهن عاشق همانیدگی‌هایت بوده و فضاگشایی را تجربه نکرده‌ای و در من ذهنی حریص چیزهای این جهانی هستی، از ذوق و حال عاشقانی که فضاگشایی کرده و به هشیاری نظر زنده شده‌اند چه می‌دانی؟

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹

انبان: کیسه
اجلالی: گرانقدر
ای انسان، اگر مرکزت را از همانیدگی خالی کنی، درونت را پر از گوهرهای گرانقدر زندگی، عقل، عشق، خرد، امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی سبب کرده و خلاق می شوی.

طفل جان، از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با ملک انباز کن
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

ای انسان، طفل جان خود را از شیر شیطان بگیر، یعنی از جهان بیرون چیزی نخواه، زیرا اگر از جهان بیرون چیزی نخواهی بعد از آن می توانی جانت را با فرشتگان یار و دم ساز کنی.

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیو لعین همشیره‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱

لعین: ملعون
همشیره: در این جا به معنی همراه و دمساز

ای انسان تا زمانی که من ذهنی داری و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، بدان که همراه شیطان ملعون بوده و از غذای همانیدگی‌های این جهان می‌خوری.

با تشکر:
کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید